

با جناقم روزگارم را سیاه کرد

15 تیر 1404

مردی که توسط پلیس به اتهام سرقت دستگیر شده بود گفت که یک نجار حرفه‌ای است و زندگی بسیار خوبی با همسرش داشته اما همه چیزش را از دست داده است.

مرد ۴۷ ساله که توسط نیروهای گشت کلانتری شهید نواب صفوی مشهد دستگیر شده بود، به کارشناس اجتماعی این کلانتری گفت: وقتی در مقطع راهنمایی درس و مدرسه را رها کردم، در یک کارگاه نجاری مشغول کار شدم. چون فرزند اول خانواده بودم، غرورم اجازه نمی‌داد که از پدرم پول توجیبی بگیرم. خیلی زود یک استادکار ماهر شدم و زندگی در مسیر پیشرفت قرار گرفتم. اما هنوز ۲۰ بهار از عمرم نگذشته بود که پدرم به دلیل بیماری سرطان از دنیا رفت و مادرم باغ‌هایی را که داشتیم، به صورت اجاره‌ای به یکی از اقوام واگذار کرد تا مخارج زندگی را تامین کند.

وقتی ۲۷ ساله بودم با دختر یکی از همسایگان که از دوستان قدیمی مادرم بود، ازدواج کردم. زندگی خوبی داشتیم. بعد از ۳ سال توانستم ماشین بخرم و خانه بهتری برای همسرم اجاره کنم. چند سال گذشت، اما بچه‌دار نمی‌شدیم. سر همین مسأله با همسرم جر و بحث می‌کردیم. دیگر از دستش خسته شده بودم. شب‌ها مسافرخشی می‌کردم تا دیر به خانه برسم. دیگر از مهر و محبت همسرم خبری نبود. از نظر عاطفی بین ما شکاف ایجاد شده بود. مدام به منزل مادرش می‌رفتم.

قبلا فقط با یک سیگار آرام می‌شدم اما رفته‌رفته دیگر سیگار جواب نمی‌داد. باجناق‌ی داشتم که گاهی اوقات به خانه ما می‌آمد. به تریاک اعتیاد داشت. یک روز که نزد من آمد، موضوع را برایش بازگو کردم. او هم گفت همه زن‌ها اینجوری هستند. آن شب در خانه من تریاک کشید و مرا هم دعوت کرد تا بلکه تسکین دردهایم باشد. اینگونه بود که باجناقم روزگارم را سیاه کرد و من هم به اعتیاد آلوده شدم.

حالا هرروز پای بساط بودم. همسرم که می‌دید من تریاک می‌کشم، یک روز خانه را برای همیشه ترک کرد و دیگر برنگشت. به دنبالش رفتم و التماس کردم، اما فایده‌ای نداشت. تقاضای طلاق داد و به طور توافقی از هم جدا شدیم. در این شرایط به خاطر مهریه و... خودرو را فروختم و مغازه نجاری را هم بابت بدهکاری‌هایم به طلبکار واگذار کردم.

دیگر هیچ نداشتم؛ بیکار و معتاد و افسرده بودم. مجبور شدم برای سکونت به خانه مادرم بروم. تنها بود، اما دنیایی از غصه و غم روی دلش تلنبار شده بود. روزها از خانه می‌زدم بیرون. بی‌پولی و خماری خیلی اذیتم می‌کرد.

یک روز داخل پارک روی نیمکت نشسته بودم که یک نفر آمد کنارم و پرسید اسمت چیست و اهل کجای و ... خلاصه با هم دوست شدیم. من از اوضاع زندگی و شرایط بی‌پولی گفتم و او هم پیشنهاد داد تنها راه نجات تو فروش «گل» در پارک‌های سطح شهر است؛ یعنی ساقی شوی! ابتدا خیلی ناراحت شدم و به من برخورد و از پارک بیرون رفتم. ولی تا چند روز فکرم درگیر بود تا اینکه گوشه‌ای را برداشتم

و به او زنگ زدم. به رضا گفتم حاضرم، باید چه کار کنم؟ نشانی محل قرار را برایم فرستاد و اینگونه ساقی مواد مخدر شدم.

از سوی دیگر مصرف تریاکم بالا رفته بود و بیش از اندازه برای تریاک هزینه می‌کردم به همین دلیل به مصرف «گل» رو آوردم. قیمتش کمتر بود و باعث می‌شد آرامش بیشتری داشته باشم و غصه‌هایم را حتی برای چند ساعت فراموش کنم. حالا همه درآمدم را برای مصرف مواد هزینه می‌کردم. دیگر شب‌ها به خانه مادرم نمی‌رفتم. پاتوق من خانه رضا و دوستانش بود. کم‌کم با افرادی آشنا شدم که سرقت هم انجام می‌دادند و ادعا می‌کردند که پول خوبی دارد.

با وسوسه پاتوق‌نشین‌ها بیشتر در منجلا ب فرو رفتم و یک شب در حال سرقت از خودروی یکی از شهروندان بودم که نیروهای گشت پلیس از راه رسیدند و دستگیرم کردند.

تحقیقات پلیس برای بررسی سرقت‌های این دزد موادفروش با دستورهای محرمانه سرهنگ علی ابراهیمیان رئیس کلانتری نواب صفوی مشهد همچنان ادامه دارد.